



درس فراج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله اول
موضوع جزئی: تزییل: احکام اجتهاد
تاریخ: ۱۸ آبان ۸۹
مصادف با: ۲ ذی الحجه ۱۴۳۱
جلسه: ۳۱

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

عرض شد در مورد اجتهاد به لحاظ رجوع غیر ادله اقتضاء می کند واجب شرعی مولوی باشد. و بحث شد که آیا این یک واجب کفائی است یا واجب عینی؟

دو قول در اینجا وجود داشت:

قول اول: اینکه اجتهاد واجب عینی است که این قول را ذکر کردیم و اشکالاتی که بر این قول وارد بود را بیان کردیم
قول دوم: این است که اجتهاد واجب کفائی است که این قول تقریباً بین فقها مورد اتفاق است یا حداقل اکثر علما به این قول قائل هستند. مطابق این قول اجتهاد حتماً بر یک جمعی لازم است و مکلفین همه نمی توانند اجتهاد را ترک بکنند و اگر چنانچه گروهی متکفل امر اجتهاد شدند و خوب از بقیه ثابت می شود که این قول هم در متقدمین و هم متأخرین شیوع دارد. مرحوم سید در الذریعة، شیخ در عدة الأصول، محقق در معارج، فخر محققین در ایضاح، شهید در الذکری، شهید ثانی در المقاصد العالیة و کثیری از فقهای متأخر این قول را پذیرفته‌اند.

بر این مدعا دو دلیل اقامه شده است:

دلیل اول: این است که چنانچه اجتهاد توسط همه مکلفین ترک بشود این موجب اضمحلال و اندراس دین است در حالی که بر طبق ادله حفظ دین و جلوگیری از اضمحلال آن لازم است. اگر بخواهیم این دلیل را توضیح دهیم، توضیح آن متوقف بر چند مقدمه است که باید دقت شود:

اصل دلیل: ترک اجتهاد و استنباط موجب اضمحلال و اندراس دین می شود در حالی که حفظ دین و جلوگیری از اندراس آن لازم است.

مقدمه اول: اینکه اگر همه مکلفین اجتهاد و استنباط را کنار بگذارند طبیعتاً باید برای معرفت احکام که مقدمه عمل به احکام است به کسانی رجوع کنند که عارف به احکام باشند، وقتی که قرار شد کسی خود احکام را استنباط نکند چاره‌ای ندارد جز رجوع به عالم به احکام بکند. چون باید به تکالیف خود عمل بکند و عمل به تکالیف نیازمند معرفت احکام است که خود عارف به احکام نیست لذا باید از کسی که عارف به احکام است رجوع کند

مقدمه دوم: اگر یک مجتهدی پیدا نشود که به او رجوع شود ناچاراً باید به سراغ مجتهدینی بروند که در گذشته اجتهاد کرده‌اند ولی الآن در قید حیات نیستند، چون اگر همه اجتهاد را ترک کنند بالاخره یک زمانی می رسد که مجتهدی یافت نشود و کسانی که در گذشته استنباط کرده‌اند بر فرض اگر قرار بود اجتهاد اصلاً واجب نباشد نتیجه این می شد که به مرور زمان این امر که یک ضرورت است ترک شود و دیگر مجتهدی پیدا نشود و انسان برود از یک مجتهد میت تقلید کند

مقدمه سوم: تقلید میت ابتداءً جایز نیست، کسانی که مقلد یک مجتهدی بودند که الآن فوت کرده است می توانند به او باقی بمانند ولی کسانی که تازه بالغ می شوند برای معرفت احکام شرعی سراغ مجتهدینی بروند که الآن در قید حیات نیستند که این رجوع به میت جایز نیست چون در جای خود ثابت شده است که تقلید ابتدائی از میت جایز نیست

نتیجه: این است که به مرور راه معرفت احکام منسد و شناخت نسبت به دین ضعیف و در نتیجه بعد مدتی منجر به اضمحلال دین و اندراس آن بشود، چون حیات دین به آشنایی با دین و عمل به احکام دین است و اگر راهی برای آشنایی و معرفت نسبت به دین نباشد این موجب اضمحلال خواهد شد.

مگر حیات دین به این است که با دین و عقاید و احکام آن آشنا شوند و قواعد و احکام آن در جامعه برپا شود و همه به آن عمل کنند که اگر اجتهاد واجب نباشد این بعد از مدتی موجب اندراس دین خواهد شد. لذا برای اینکه دین مضمحل نشود باید یک عده‌ای به اجتهاد و استنباط در زمان های مختلف بپردازند تا به واسطه آشنایی مردم با دین از این طریق احکام تعطیل نشود و جلوی اندراس دین گرفته شود. این بیانی بود برای دلیل اول برای اثبات وجوب کفائی اجتهاد که این دلیل در مورد اصل اجتهاد به لحاظ رجوع غیر نیز استفاده شد و به آن استناد شد که پذیرفته شد و در اینجا نیز این دلیل را می‌پذیریم و به نظر می‌رسد که این دلیل همچنانچه که اصل وجوب شرعی اجتهاد را به لحاظ رجوع غیر را ثابت کرد کفائی بودن آن را هم ثابت می‌کند و به استناد به این دلیل می‌توانیم بگوئیم «اجتهاد واجب نفسی کفائی» اجتهاد یک واجب کفائی است.

دلیل دوم: به آیه نفر در این مقام استناد شده است «فلولا نفر من کل فرقة طائفة» بر طبق این آیه هر طایفه از هر فرقه ای «من کل فرقة منهم الطائفة» طایفه یعنی یک گروه دو نفر به بیشتر را گویند و گروه های چند نفری را طایفه گویند، از هر فرقه‌ای و از قومی چون در ادامه دارد «إذا رجعوا الی قومهم» از هر قومی یک چند نفری باید برای یاد گیری احکام بروند خدمت پیامبر(ص) و تحصیل احکام بکنند و تفقه در دین بکنند.

پس طبق این آیه از قومی طایفی مأمور تفقه و تحصیل احکام شرعی بوده و وظیفه دارند که آن را به جاهلین تبلیغ کنند پس آیه دلالت می‌کند که تفقه در دین و تحصیل احکام شرعی واجب است به نحو وجوب کفائی ف چرا که آیه تفقه را برای همه واجب نکرده است و نگفته که همه بروند تفقه در دین بکنند و از هر قومی چند نفر این کار را انجام بدهند، که این یعنی وجوب کفائی و چنانچه یک عده‌ای این کار را انجام بدهند از بقیه ساقط می‌شود.

بررسی دلیل دوم:

تمامیت استدلال به این آیه مبتنی بر این است که تفقه را به معنای عام که شامل تقلید و اجتهاد هر دو بشود، بدانیم یعنی اگر بخواهیم که این آیه وجوب کفائی اجتهاد را ثابت کند این «لیتفقوها فی الدین» را باید یک معنای مطلق و عامی معنی کنیم چون مسلماً این تفقه در آیه ظهور در خصوص اجتهاد ندارد. اما اگر بخواهد به این آیه استدلال شود حداقل باید گفت که این تفقوها فی الدین یک معنای عامی دارد و تقلید از مصادیق تفقوها است و یعنی تحصیل و یادگیری احکام که این یادگیری یک وقت با استدلال است و یک وقت بدون استدلال است که تقلید می شود. اگر بخواهیم این آیه وجوب کفائی اجتهاد را ثابت کند حداقل این که این کلمه تفقوها یک معنای عامی داشته باشد که شامل تقلید و اجتهاد مصطلح بشود. اما خود همین محل بحث است یعنی در واقع به این استدلال دو اشکال وارد است.

در استدلال آیه نفر برای اثبات وجوب کفائی دو اشکال وجود دارد لذا ما قبول نداریم که آیه نفر دلالت بر وجوب کفائی اجتهاد می کند.

اشکال اول: اساساً «لیتفقوها فی الدین» شامل اجتهاد مصطلح مورد نظر ما نمی شود و معنای عام و مطلق ندارد کما اینکه سابقاً اشاره کردیم که اصلاً وارد کردن آیه نفر در این موارد در هر موضعی مبتنی بر این است که این لیتفقوها را به معنای عامی بگیریم که شامل اجتهاد هم بشود اما حق این است که این شامل نمی شود چون آیه می گوید از هر فرقه ای چند نفر به مدینه خدمت گیامبر بروند و یاد بگیرند و آن را برای مردم نقل کنند و این را فقط می گوید. اگر کسی از روی ادله و روایات حکم شرعی را استنباط کرد آیه هیچ دلالتی ندارد که نظر او برای دیگران حجت است، به همین جهت از این آیه فقط در بحث حجیت خبر واحد استفاده می کنند و نهایت این است که اگر استدلال را بپذیریم آیه دلالت می کند بر حجیت نقل خبر یعنی یک فرد تقه برای شما خبر آورد خبر او برای شما حجت و معتبر است و دیگر تبیین لازم نیست. اگر خبر این مخبر تقه معتبر نبود پس چرا آیه می گوید یک عده ای بروند احکام را یاد بگیرند و برای بقیه نقل کنند و اگر این نقل اعتبار نداشت و خبر واحد معتبر نبود این «لینذروا قومهم إذا رجعوا الیه» معنی نداشت و «لعلهم یحذرون» معنی نداشت لذا آیه نهایتش این است که دلالت بر حجیت خبر واحد دارد و اساساً به بحث ما که اجتهاد استنباط مصطلح است کاری ندارد.

اشکال دوم: آیه دلالت بر وجوب ارشادی می کند، یعنی سلمنا که اجتهاد مصطلح را هم شامل شود و بگوییم «لیتفقوها فی الدین» مطلق تفقه است هم شامل تقلید و هم شامل اجتهاد می شود که هر کدام به نوعی تحصیل احکام می باشد، مشکلی که در این آیه است این است که ما گفتیم آیه دلالت بر وجوب ارشادی می کند نه وجوب نفسی مولوی، اگر وجوب ارشادی را دلالت کند دیگر وجوب شرعی کفائی از آن استفاده نمی توان کرد.

اگر کسی قائل بشود مثلاً تقسیم وجوب به عینی و کفائی صرفاً در احکام مولوی نیست بلکه احکام ارشادی هم قابل انقسام به عینی و کفئی هستند. اگر کسی به این قائل شود می تواند در اینجا بگوید که این وجوب کفئی دارد ولی این محل اشکال است یعنی همان طوری معروف و مشهور است مقسم وجوب عینی و کفائی وجوب کفائی مولوی است و وجوب عقلی و ارشادی نمی تواند به عینی و کفائی تقسیم شود. بنابر این دلیل اثبات وجوب کفائی نمی کند.

در بین این دو دلیلی که بیان کردیم ملاحظه کردید که دلیل اول قابل استناد است ولی به دلیل دوم نمی‌توان استناد کرد. در آیه نفر وجوب، وجوب ارشادی شد و نتیجه اینکه وجوب کفائی از آن استفاده نمی‌شود اما بعضی به دو روایتی که در این آیه وارد شده است استناد کرده‌اند و گفته‌اند که وجوب اجتهاد کفائی است و آیه دلالت بر وجوب کفائی اجتهاد می‌کند. ما باید این دو روایت را ببینیم و بررسی کنیم که چه معنایی از این دو روایت فهمیده می‌شود. خود آیه به تنهایی وجوب کفائی از آن فهمیده نمی‌شود یعنی آیه نفر بتنهایی نمی‌تواند وجوب کفائی اجتهاد را ثابت کند.

این دو روایتی که در ذیل این آیه آمده است آیا می‌تواند یک ظهوری برای آیه درست کند؟ چون در مقام تفسیر آیه است و ظهوری درست کند که از آن وجوب کفائی بفهمیم. چیزی را به ما بیان بکند که معلوم شود این وجوب ارشادی نیست چون به استناد قرائنی در خود آیه گفتیم که این وجوب ارشادی است «إذا يندروا قومهم إذا رجعوا اليهم» و مهم تر «لعلهم يحذرون» را قرینه گرفتیم برای ارشادی بودن لزوم و وجوبی که در آیه ذکر شده است. این روایات در حدی هستند که بتوانند قرینیت «لعلهم يحذرون» را بر وجوب ارشادی زیر سؤال ببرند. بالاخره این روایات که در ذیل آیه وارد شده می‌توانند یک وجوب کفائی را ثابت کنند و این را از دل آیه استظهار بکنیم یا نه؟

روایت اول: «عن الصدوق في معاني الأخبار والعلل عن العبد المؤمن الأنصاري» که این عبد مؤمن انصاری ثقة است و سند روایت خوب است. «قال قلت لأبي عبدالله (ع) إن قوماً يروون أن رسول الله (ص) قال: إختلاف أمتي رحمة» من به امام صادق (ع) عرض کردم که یک قومی و یک گروهی مطلبی را از قول پیامبر مکرم اسلام نقل می‌کنند که پیامبر این را فرموده که اختلاف امت من رحمت است «فقال (ع) صدقوا» امام فرمودند درست و راست گفته‌اند و پیامبر این را فرموده است «فقلت إن كان إختلافهم رحمة فإجتماهم عذاب» راوی می‌گوید که من در جواب به امام عرض کردم که اگر اختلاف امت رحمت باشد پس اجتماع امت عذاب است. این مفهوم گیری کرده است که اگر اختلاف رحمت باشد حتماً اجتماع عذاب می‌شود. «فقلت إن كان إختلافهم رحمة فإجتماهم عذاب فقال (ع) ليس حيث تذهب و ذهبوا» امام (ع) فرمود خیر اینطور که تو می‌روی و آنها رفته‌اند نیست. یعنی آنطوری که تو و آنها فکر می‌کنید نیست و ذهن شما به آن سمت رفته است. «إنما أراد قول الله (عز و جل) "فلولا نفر من كل فرقة طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون"» امام می‌فرماید پیامبر (ص) اینکه فرموده اختلاف امتی رحمة این آیه را اراده کرده است. حال دقت شود که این «اختلاف امتی رحمة» چه سنخیتی با آیه دارد و چه تناسبی دارد؟ خود حضرت توضیح می‌دهد «فأمرهم أن ينفروا إلى رسول الله (ص)» خداوند تبارک و تعالی امر کرده مردمان را که به سوی پیامبر کوچ کنند «فیتعلموا» بعد تعلم کنند در خدمت و محضر پیامبر و احکام را یاد بگیرند «ثم يرجعوا إلى قومهم» بعد برگردند به سمت قومشان «فيعلموهم» کسانی که رفته‌اند از محضر پیامبر (ص) تعلم کرده‌اند و احکام را یاد گرفته‌اند برگردند و مردم را تعلیم بدهند.

این «اختلاف امتی رحمة» چه ربطی دارد به امر به نفر الی رسول الله (ص)؟ امام (ع) باز توضیح می‌دهند و این ربط و مناسبت را، این اختلاف امتی را با آیه، «إنما أراد إختلافهم من البلدان لا إختلافاً في دين الله إنما الدين واحد، إنما الدين واحد» امام

می‌فرماید اینکه پیامبر فرموده «اختلافهم رحمة» با توجه به آیه یعنی اختلاف از حیث بلاد و شهرها و منظور اختلاف در دین نیست. (وسائل، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۱۰)

در این روایت این جهت را دارد که می‌گوید «إنما أراد إختلافهم من البلدان» دو احتمال را می‌توان ذکر کرد مهم‌کن است این دو احتمال را به هم برگرداند ولی به نظر می‌رسد که دو احتمال متفاوت است:

احتمال اول: اینکه «إختلافهم من البلدان» یعنی همین رفت و آمد از یک بلدی به بلد دیگر، و اختلاف امتی رحمة یعنی این رفت و آمدهای مردم از بلاد در آن خیر و نفع و فایده وجود دارد.

احتمال دوم: اینکه این گوناگونی مردم که از شهرهای مختلف در یکجا جمع می‌شوند در آن رحمت و فایده است.

بحث جلسه آینده: احتمال اول ضعیف‌تر است نسبت به احتمال دوم و مورد دوم بیشتر و بهتر به معنی به نظر می‌رسد. که در این یک تأملی بنمائید و دقت شود.

تذکر اخلاقی:

روایتی است از امام علی (ع) می‌فرمایند: «العاقل يطلب الكمال و الجاهل يطلب المال» عاقل طلب کمال می‌کند یعنی کمال به مال نیست، البته مال باید باشد و این نیست که هر که درآمد و برای رفع نیازها کسب مال کند مذوم باشد و برای زندگی لازم است. اما طلب یعنی مطلوب بودن و اینکه کسی مطلوب و مقصودش مال باشد و باید مال را به عنوان ابزار نگاه کند این در حقیقت نگاه ما است به مال و این می‌گوید که مطلوب ما نباید مال باشد و باید مطلوب ما کمالات باشد اگر هم مال طلب می‌شود به عنوان وسیله و ابزار باشد نه اینکه هدف و اصل شود. خیلی از مشکلات ما ناشی از این است که این جهات با هم دیگر خلط می‌شود.

«والحمد لله رب العالمین»